

# کتاب مستوفی و آذربایجان

بقلم

مهندس ناصح ناطق

پرویشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
از انتشارات مجله ادبی یغما  
رتال جامع علوم انسانی

طهران

شهریورماه ۱۳۴۴

آقای مدیر مجله یقما

نوشته نسبتاً مفصلي در انتقاد از کتاب (شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری ایران در دوره فاجاریه) تألیف شادروان عبدالله مستوفی بامید اینکه جایی برای درج آن در صفحات مجله پیدا شود تقدیم میدارم. نوشته بنده قدری مطول و شاید تند است و ممکن است موجبات رنجش و ملال خاندان محترم مستوفی را که افراد خدمتگزار و برجسته و دانشمند در آن کم نیست فراهم آورد؛ ولی اگر بدایلی که بنده را بنوشتن این چند صفحه برانگیخته توجه بشود شاید تا حدی معذورم بدارند: ۱- بسیاری از مطالب که بدان‌ها اشاره شده انعکاس گفته‌ها و اندیشه‌های هم‌شهریان بنده است.

۲- در ضمن این نوشته محقر موضوع‌هایی طرح شده که بناچار باید روزی درباره آن همه بحث جدی در کشور شروع شود.

۳- چون کتاب آقای مستوفی بعلت انشای روان و شیرینی موضوع و مباحث گوناگون در جامعه بی‌تأثیر نیست و ممکن است مبنای داوری آیندگان درباره بعضی از حوادث گذشته قرار گیرد، اصلاح مواردی که گفته‌های آن مرحوم بهر دلیل بوده با جریان واقعی حوادث معارض بنظر میرسد وظیفه کسانی است که درباره پیش آمد های پنجاه ساله اخیر ایران اطلاعاتی دقیق دارند.

اینک با احترامات نوشته خود را تقدیم میکنم تا از نظر خوانندگان ارجمند مجله بگذرد.

مهندس ناصح ناطق

مهندس ناصح ناطق شخصیتی است دانشمند، و گواه این دعوی مقالاتی است که نوشته و کتا بهائی است که ترجمه کرده .

به نظر می آید آنچه وی را بر انتقاد از کتاب مرحوم عبدالله مستوفی برانگیخته نکته گیری های مرحوم مستوفی است بر مرحوم جواد ناطق پدر مهندس ناصح ، و هر فرزندی محق است از پدر خود دفاع کند و اشتباهاتی مسلم را توضیح دهد .

گذشته از این بحث انتقادی که جنبه شخصی و خصوصی دارد، مباحث دیگری که درین مقاله طرح شده همه درخور توجه و دقت است مخصوصاً اجمالی از عقاید مرحوم خیابانی که صفحهای از تاریخ معاصر است. و همچنین راه نمائی هائی در ترویج زبان فارسی در خطه آذربایجان ، و اشاراتی به رجال ادبی و علمی ایران .

چون چاپ این مقاله مفید از حوصله متن مجله بیرون است ، مقتضی دید که آن را رساله مانند در صفحات آخر جای دهد تا خوانندگان به تدریج و تأمل مطالعه فرمایند و مجال داوری برای همگان باشد .  
من بنده کتاب مرحوم مستوفی را در آغاز انتشارش خوانده ام و آن چه بنظر دارم در انشای این کتاب سادگی و روانی و شیوایی و گیرندگی است اما در این که مرحوم مؤلف به هموطنان عزیز آذربایجانی بی لطفی هائی روا داشته و حدودی را که مؤرخ و مؤلفی بی غرض لازم می شمارد رعایت نفرموده نیز جای انکار نیست . چنین بنظر می رسد که با این رساله انتقادی آن کتاب پیراسته گردد و نتایج تاریخی که منظور مؤلف بوده است با آراستگی تمام جلوه گر آید .

**حبیب یغمائی**

## کتاب مستوفی و آذربایجان

چاپ دوم کتاب شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری در دوران قاجاریه تألیف عبدالله مستوفی بهمت کتابفروشی زوّار بتازگی منتشر شده .

چاپ این کتاب و همانند های آن نشانه این است که مردم ایران تشنه خواندن کتاب و فرا گرفتن معلومات هستند و بتدریج کتاب در ایران هم مانند کشورهای دیگر در ردیف نیازمندیهای روزانه قرار میگیرد و باین دلیل تجدید چاپ این کتاب باعث خوشحالی است، ولی باز هم بدلیل چاپ مجدد این کتاب نتیجه میگیرم که کیفیت و کمیّت انتشارات امروزی جوابده عطش کتاب خوانان نیست و شماره مؤلفان و مترجمان ارزنده و اهتمام کنندگان در طبع کتب دیگران بسیار نیستند و ناچار نوشته های دست دوم که در هیچ جای دنیا خواننده و چاپ کننده پیدا نمیکند چندین چاپ میخورند و مقداری سرمایه و کاغذ و وقت مردم از همین راه تلف میشود.

کتابی که عنوان آن شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری ایران در دوران قاجاریه است، نه شرح زندگانی عبدالله مستوفی است و نه تاریخ اداری و اجتماعی در دوران قاجاریه ، بلکه رجز نامه ایست برای مستوفی و خاندانش.

آقای مستوفی مؤلف این کتاب در عالم خیال ، خود و خاندان خود را مرکز دایره امکان و مدار اوضاع و احوال ایران فرض کرده و از دریچه بینش محدود خود درباره حوادث و اشخاص قضاوتها نموده و هر کامیابی و توفیقی را که در دستگاه سیاسی و اداری ایران پیش آمده نتیجه اقدام و یا تلقین و پیش بینی و حتی رؤیا های خود فرض کرده، و هر عدم موفقیت و گرفتاری دولت و مردم را بسا تخلف از اندرزاها و راهنمایی های خویش و خاندانش مرتبط دانسته است - مؤلف مرحوم در

طول زندگانی خودش هم برای همه ناکامیها و عدم توفیقای خود مسئولین خیالی تراشیده و خرده حسابهای خود را با آنان تاوانسته تصفیه کرده، و کبر و ناز و حاجب و دربانی را که همیشه آرزو کرده و بدست نیاورده در عالم خیال برای خود فراهم دیده، و دنیا را که بمرادش نمیکشته در هم ریخته و طرحی نو برانگیخته که در آن خود و خاندانش قاضی و باعث و بانی همه امور کشور شده و برای اخلاف خود رؤیائی تعبیر نشده از قدرت و قوت و فرمانروائی بجا گذاشته است.

در باره این کتاب بنظر حقیر گفتنی ها زیاد است و روانشناسی کار آزموده و متبحر در فن خود میخواهد تا با خواندن این کتاب زوایای تاریک روح يك فرد خود پسند را آنچنان که باید و شاید روشن کند، و به عواملی که محرک روح و جسم او بوده پی ببرد، و عقده هائیرا که در طول سالیان درازدل يك میرزای از خود راضی را آزار میداده از هم بگشاید، و بدیهی است که چنین کاری از بنده نگارنده این سطور ساخته نیست.

بنده شکی ندارم که بزرگترین هوس و آرزوی هر فرد بشری هر قدر هم بی ارزش و حقیر و ناچیز باشد آرزوی برتری و تسلط بر دیگران است. ولی چون وسیله تحقق این قبیل آمل و آرزوها برای آدمیان فراهم نمیکرد و غالب تمنیات با صاحب آن بگور میرود و بندرت تیغ بدست زنگی مست و سنان قلم بدست عامل ظالم میافتد آقای مستوفی همیشه خود را شایسته ترین فرد برای احراز بالا ترین مقامات دولتی و تسلط بر مردم میدیده و اسباب بزرگی را برای خود آماده مییافته، و از اینکه توفیقی بیش نیافته و بجای بزرگان نتوانسته تکیه بزند و همیشه در مشاغل درجه دوم با اصطلاح درجازه، در رنج بوده؛ و این رنجها بتدریج تبدیل به عقده ها و کینه هائی شده است که با تألیف کتاب شرح زندگانی من بهانه و فرصتی یافته است برای تشقی عقده ها و تصفیه خرده حسابها و ترکتازی و میداننداری بقصد منکوب کردن حریفان خیالی و اثبات برتری خود بر دیگران.

آقای مستوفی بانوشتن این کتاب ترازنامه ای برای زندگانی خود تهیه کرده و از هر کس محبت و خوبی دیده او را مدح کرده و ثنا گفته و هر کس را که جواب

درستی به سلامش نداده، و یا بطرز کار اداری او معترض بوده، و یاد کارهای اداری و علمی و ادبی بهتر و موفقتر از خودش دیده، و یا بمتلکهای بانمکی که میگفته نخندیده، و یا کم خندیده، به نثر هجو کرده و امید داشته که هجای او تا قیامت بجای خواهد ماند - غافل از اینکه هیچ نوشته‌ای از دستبرد روزگار در امان نیست و کار پاکانی را که آثارشان جاودانه باقی است و از یاد و باران نیابد گزند - با نوشته های کسانی که قلم را وسیله تصفیة حسابهای شخصی قرار داده اند قیاس نباید گرفت .

ولی چون در کتاب شرح زندگانی من - آقای مستوفی به بهانه های مختلف بمردم آذربایجان نیشهایی زده و تا توانسته بجامعه آذربایجانی که «ترکها» نامیده توهین کرده، و در ضمن با اصطلاح محض رضای خدا به پدر بنده هم اشاره ای کرده و مطالب بی اساس و دروغ در باره او و جمعی دیگر درج کرده ، بنده با اجازه صاحب نظران با انصاف بجا دانستم که باجمال دلایل بی لطفی ایشانرا به پدرم - بطور اخص - و به آذربایجانیها - بطور اعم - بعرض خوانندگان محترم برسانم .

آقای مستوفی در چاپ نخستین کتاب از پدر بنده نام برده و گفته است که جواد ناطق با جمعی دیگر به کمک پیشه‌وری شتافت . متأسفانه در چاپ دوم کتاب نیز عین همان مطالب را تکرار کرده و با باطیل دیگری بدان افزوده است . در صورتی که این نسبت‌ها در باره پدرم مطلقاً حقیقت نداشته زیرا :

اولاً - پدرم جواد ناطق در ردیف کسانی بود که پس از ورود روسها به تبریز علناً با آنان مخالفت کردند، به کمک آقای فهیمی استاندار وقت روزنامه‌ای بنام «صدای آذربایجان» منتشر ساخت و مردم را بمقاومت در برابر اشغالگران تشویق کرد . بدیهی است روزنامه بفوریت توقیف شد و مرحوم ناطق از طرف روسها بازداشت گردید .

تفصیل ورود افسران قفقازی بخانه ما و گفتگوهاییکه میان آنان و پدرم ردّ و بدل شد هنوز هم در تبریز فراموش نشده ( به کتاب رجال آذربایجان در دوره مشروطیت تالیف آقای مهدی مجتهدی مراجعه شود ) .

ثانیاً - بر فرض اینکه مرحوم جواد ناطق مردی خائن به میهن خود بوده

امکان خیانت در اوضاعی که عبدالله مستوفی قید کرده برایش وجود نداشت - زیرا پیشه‌وری در نیمه دوم سال ۱۳۲۴ در صحنه سیاست ایران ظاهر شده در حالیکه مرحوم جواد ناطق در بهمن ماه سال ۱۳۲۲ رخت از این جهان بر بسته است .

ثالثا - پس از انتشار چاپ اول کتاب یادداشت‌های میرزا عبدالله خان بنده مقاله کوتاهی در رد گفته‌های او نوشتم که در روزنامه ستاره بیچاپ رسید، سپس با وساطت شخصی از خویشاوندان نزدیکش ترتیب ملاقاتی با او داده شد. و جزئیات مربوط به فوت پدرم که در دهم بهمن ماه ۱۳۲۲ در دوران بازداشت بنده در اراک اتفاق افتاد به اطلاعشان رسید، و مرحوم مستوفی ظاهرا از ملاقات بنده اظهار خشنودی و گفته‌های بنده را تصدیق کردند، و پس از آن که مدتی « گل گفتیم و گل شنفتیم » آقای مستوفی مطالب بنده را یادداشت کرد و قول قاطع داد که در چاپ بعدی اشتباه خود را اصلاح کند - متأسفانه چون آن مرحوم بدرستی قضاوت و اصابت نظریات خودش بیشتر از جریان مسلم حوادث معتقد بود، در چاپ جدید برای گفته‌های بنده محمل‌های خفیف و سست تراشیده و بهیچ بهائی از گفته نخستین خود حاضر بعدول نشده، در حالیکه برای هر مرد منصف و دارای عقل سلیم گفته بنده که فرزند مرحوم جواد ناطق هستم درباره تاریخ درگذشت و جزئیات روزهای واپسین پدرم می‌باید، حجت و نص صریح غیر قابل اجتهاد تلقی گردد .

رابعا - برای اثبات بطلان نسبت‌هاییکه بجواد ناطق داده مراجعه بکتاب رجال آذربایجان در دوران مشروطیت و روزنامه‌های محلی تبریز که مقاله‌هایی بمناسبت درگذشت آن مرحوم انتشار دادند، شدو همچنین دفاتر اسناد رسمی - وزارت دارائی - دادگستری (بمناسبت صدور ورورقه انحصار وراثت) - و اجماع همه کسانیکه در تبریز و تهران آشنا بزندگانی وی بودند کافی است؛ منتها آقای مستوفی معتقد بوده که اگر هم میرزا جواد خان در تاریخی زودتر از آنچه که ایشان در کتابشان قید کرده‌اند مرحوم شده کار عبث و بی‌جائی از او سرزده و جواد ناطق میبایست در همان تاریخ و بهمان کیفیتی که مستوفی گفته در گذشته باشد! و همچنین مرگ و میرهای نابهنگام و کارهای همانند آن دلیل نادانی و بلادت مردم آذربایجان است که قبل از موعدی

که ایشان مقرر داشته‌اند و برخلاف آنچه ایشان نوشته‌اند انجام یافته است .  
اما دربارهٔ مردم آذربایجان :

آقای مستوفی از کسانی بوده که بجای داوری استوار دربارهٔ خطه‌ها و شهرها و اشخاص، شهرتهای عامیانه را ملاک قرار می‌دهند. مثلاً همهٔ مردم کاشان را بز دل و جبون - و هر کیلک را نادان و بی‌تمیز - و هر تبریزی را بلید و خشن دانسته، و مطالب بی‌سر و تهی بصورت فلسفه بافی در این زمینه‌ها سر هم کرده است منتهی اگر در مورد کاشیپا و کیلک‌ها باشاراتی اکتفا شده در مورد مردم تبریز که همه جا بنام ترك، تر کهای مظفرالدین شاهی، همشهریها، وغیره نامیده و در هر فصلی از فصول کتاب بمناسبتی نیشی زده، بر همهٔ طبقات مردم آذربایجان اعم از بازرگان و درباری و آزادیخواه و شاعر و نویسنده تعرض و توهین نموده، و مردم کارکن و زحمت کش آذربایجان را اگر هم ایرانی دانسته ایرانیان دست دوم بی‌معرفت و کم عقل فرض کرده است .

داوریهای آقای مستوفی در مورد مردم آذربایجان ریشه‌های اجتماعی و شخصی دارد که بنده باجمال بعرض خوانندگان محترم میرسانم :

درباریان دورهٔ ناصری و مظفری که افسانهٔ بی‌هوشی و بلادت مردم آذربایجان را ساز کرده‌اند، کینه و عداوت و عناد مخصوص با تودهٔ مردم آذربایجان نداشته‌اند - زیرا که مستوفیان و درباریان و شاهزادگان و وزیران قاجار در صدد تعلیم مردم نبودند که از بیهوشی و کمی استعداد آنان در فرا گرفتن علوم و فنون در رنج باشند و به زبان و عادات و سنن آنان آشنائی نداشته‌اند تا به کینه طبایع و طرز اندیشهٔ مردم آن سامان پی ببرند .

کینه و عداوت این طبقه با کسانی بوده که در تبریز یعنی محل اقامت ولیعهد - شاه آینده را - دوره می‌کردند، و با تغییر هر پادشاهی به تهران می‌آمدند، و بر سر مشاغل و مقامات باصطلاح هپرو میشدند . آری درباریانیکه با هزاران حیل و نیرنگ برای خود در دستگاه پادشاهی جائی باز کرده بودند روزی میرسید که بر اثر درگذشت شاه ناچار میشدند که جای خود را بگروهی درباری کمابیش ناتراشیدهٔ دست دوم تبریزی بدهند. بدیهی است این «هوو»های جدید در نظر دارندگان سابق مشاغل



مردمانی بسیار منفور و بد لهجه و ناهنجار جلوه گر میشدند، و افسانه بی هوش بودن تبریزی چیزی جز این نبوده که دار و دسته تازه از راه رسیده که بمناسبت ولایتی بودن میبایست بدرباریان تهرانی سواری بدهند خود مدعی سواری بودند و جاه طلبان از راه مانده و ندیمان کار از دست داده تهران چاره جز این نداشتند که برای درباریان جدید که در نظر آنان غاصب و متمددی جلوه گر میشدند متلك كوك کرده قصه پردازی کنند و با اصطلاح هوچی بازی راه بیندازند .

موضوع دیگری که در ایجاد حس " بدبینی دار و دسته درباریان و کاسه لیسان خوان استبداد و مستوفیان و تیول خواران و عزاب دفتر نسبت ب مردم تبریز مؤثر بوده داستان مشروطیت و کشمکشهای دولت استبدادی با مردم تبریز و سرسختی و استواری توده مردم آنجا در مقابل لشکریان دولت بود که پایه های سروری و سیره مفت خواران دربار روز را بکلی متزلزل کرده بود.

مردمیکه پدر بر پدر نو کرمی کرده و راه و رسم چاپلوسی و کرنش و تعظیم در برابر بزرگان و خشونت و گردنکشی در برابر کوچکان را یاد گرفته بودند و با فوت و فن مخصوص این کار ریشه های عمیقی در دستگاه دولت دو انده بودند میدیدند که نتیجه چندین نسل شیادی و پشت هم اندازی بر اثر قیام مشتی حاج عموقلی و بی سرو پا و بازاری در حال از هم ریختن است و ناچار از مردم تبریز که پیشرو سپاه آزادی خواهی شمرده میشدند متنفر بودند.

آقای مستوفی هم که پدر بر پدر مستخدم دستگاه قاجاریه بوده قهراً از این طرز فکر و عواطف بر کنار نمانده و اگر هم در نتیجه کمی فرنگی مآبی ظاهراً از آزادی ایران طرفداری کرده مسلماً تحت تأثیر عواملی که در شعور نهانی او مؤثر بوده قرار گرفته و از هر چه تبریزی و ترک بوده اعم از رجل سیاسی مانند جناب آقای تقی زاده و یا کتابفروشی بی آزار خدمتگزار مانند آقای عبدالرحیم خلخالی و بازرگان و سوداگری مانند حاج رحیم قزوینی (که بعقیده مستوفی چون مرد خوبی نبوده مسلماً تبریزی بوده) و کارگرنفت مفلوک آذربایجانی در با کو و دست فروش و پبله و تبریزی که برای کسب و کار با اصطلاح آقای مستوفی کشاله کرده و خود را به پطر گراد

رسانده بود متنفر گشته است .

موضوع سوم که علاوه بر عوامل عمومی در طرز زیندار آقای مستوفی مؤثر بوده است این است که آن مرحوم در نتیجه چند ماه حکومت در تبریز اختلافات و خرده حسابهای شخصی پیدا کرد که تفصیل بسیار کوتاه آنرا برای روشن نمودن خوانندگان عزیز بعرض میرسانم .

۱- دوران کوتاه حکومت مستوفی در تبریز مصادف با کمیابی گندم در تبریز و گرانی خواربار گردید . تدبیری که برای رفع مضیقه از طرف آن مرحوم بکار بسته شد این بود که بمردمیکه دچار گرانی ارزاق و قحطی بودند توپ و تشر بست و خشکسالی و کم حاصلی کشتزارها را حمل بر غرض ورزی و بدنیتهی کشاورزان و ایرنگ و فریب مالکان تبریز نمود و هر کسی که اشاره ای به کشتزارهای آفت زده و باغهای خشک و بی آب خزان دیده کرد، گردنکش و یاغی دولت خواند. آری کار بجائی رسید که اشاره بخشکسالی و یا گفتن اینکه در موسم سنبل بباد گرم محصول را از بین برده در نظر آقای مستوفی اخلاص لگری تلقی شد، و گرسنگی و فقر ساکنین روستاها که فرش و ظرف خود را فروخته و تیرهای بام خانهها را کشیده در شهرها برای فروش عرضه میکردند، عنوان توطئه برای بدنام کردن استاندار را پیدا کرد .

مرحوم مستوفی که انبارهای غله را خالی یافت جزیر کردن زندانها چاره ای ندید و در نتیجه چند صد نفری از افراد سرشناس آذربایجانرا برای جبران کم بود غله به حبس انداخت، و اگر مراجعاتی هم برای آزادی زندانیان بمرگزشد آقای مستوفی ظاهراً در پاسخ استفسار وزارت داخله کسانی را که دم از قحطی و کمیابی محصول و بیفایده بودن زندانی کردن مردم میزدند، متهم باحتکار جنس و انبارداری و ماجراجوئی نمود .

آری عقیده آقای مستوفی این بود که مردم فضول تبریز به تمبیه بیش از گندم احتیاج دارند و باید بهره نحوی شده این مردم یاغی منش پرسروصدا را سر جای خود نشاند .

با اینکه وضع آن روز طوری بود که رفع سوء تفاهمی که والی آذربایجان

بوجود می‌آورد بی نهایت دشوار بود - فریاد های مردم اثر بخشید و اولیای امور کشور به تدریج به بی‌رویه بودن این قبیل کارها پی بردند و دستور تغییر استاندار و آزادی مردم بیگناه را دادند . نکته جالب این است که اگر در نتیجه این پیش آمده‌ها آقای مستوفی از مردم تبریز ناراضی شد مردم تبریز چندان از آقای مستوفی ناراضی نبودند و از او بدگویی نمی‌کردند، و حتی چون از آقای مستوفی نادرستی دیده نشده بود، بسیاری از خواص تبریز در معنی طرفدارش بودند، و توقیف‌ها و سختگیریهای بی‌مورد را با اصطلاح زیر سبیلی در می‌کردند و نادیده می‌انگاشتند ، و اساساً چون همه مردم ایران بر اثر تجارب بسیار، دستگاه دولت را یکی از نیروهای مضرة طبیعت میدانند - که مانند طاعون و قحطی و لشکر کشی باقتضای طبیعت خود بدون قصد خاصی زبان می‌رساند - در مورد نتایج کارهای دولت سختگیری ندارند و بزودی هر پیش‌آمدی را فراموش می‌کنند. منتهی آقای مستوفی که خودش چاره قحطی را در زندانی کردن مردم دیده بود با اصطلاح «ول کن معامله» نبود و بجای دلجوئی از مردمی که بیجهت آزار داده بود متلکهای بار دو بیمزه نثارشان میکرد و پیوسته در باره هوش فراوان منطقه گرگان و نقرش و بلاهت و بیهوشی مردم آذربایجان داد سخن میداد، و کار بجائی رسید که مردم تبریز جداً از این گفته های شخصی که خود را نماینده پادشاه کشور و مظهر قدرت قانون میدانست بر آشفتند، و در صدد مقابله بمثل برآمدند . هم از آقای مستوفی بدگفتند و هم برای زبان محلی تعصبی پیدا کردند و قهرا هزار گونه غرض و تحریک و نادانی هم باین وضع کمک کرد، و ترک و فارس بازی مدتی بساب روز شد . بنده هیچ تردیدی ندارم که این پیش آمدها در تکوین حکومت خود مختار پیشه وری و گرد آمدن گروهی از مردم ساده و از هر جا بی‌خبر در پیرامون او خالی از تأثیر نبوده باین معنی که دشمنان یگانگی ایران که از هر عاملی برای جدائی ایرانیان از یکدیگر استفاده میکردند این مطالب را بزرگ کردند و وسیله تبلیغ برای توجیه حکومت تحمیلی پیشه وری قرار دادند .

آقای مستوفی که بشوخیها و شیرین کاریهای خود دلبستگی فراوان داشت حیفش آمد که این لطائف و ظرائف بدست نسلهای آینده نرسد - پس از معزولی

بازازپای نشست و کتابی عظیم در سه جلد بزرگ تألیف کرد و همان مطالب را در متن و حاشیه کتاب تکرار کرد و به نکاتی که به ترتیب بعرض خوانندگان میرسد توجه نکرد:

اولاً- آقای مستوفی در خلال بر گهای بیشمار کتابش میکوشد که خود را مردی نریه و نازک بین و جنتلمن و فرنگی مآب معرفی کند و با تردستی و مهارتیکه مخصوص خودش است یاد آور میشود که علاوه بر مزایای باطنی ظاهری هم آراسته داشته، مثلاً از بهترین کفشدوز پطر گراد کفش می خرید، و جامه هایش را خیاط امپراطور میدوخته، و برای اینکه ورقه «منو» را در لباس بی جیب خود جادهد به هزار نیرنگ متوسل شده تا مقصود خود را بی آنکه از راه و رسم اعیانیت منحرف شود عملی سازد، و برای آنکه ثابت کند که از روزیکه از تخم بیرون آمده «مرغ بهشتی» بوده اللهها و قاپوچی ها و نوکرها و قبل منقل فامیلی را به تفصیل و اشباع بر خ خواننده میکشد. ولی همین آقا که بهترین مر بیها در تربیتش کوشیده بودند طوری بار آمد که روش زننده و دور از مبانی و اصول اوایالتی را بر علیه او شوراند و حرفهای ناسنجیده اش که صفحات کتاب بهترین شاهد آنست چند ملیون آذربایجانی را رنجاند، و این همه میرزا ولله و معلم و خطاط که کمر بتعلیم این آقا بسته بودند توانستند اساس تربیت جنتلمنی را که کف نفس و امساک از مدح و قدح افراطی است یادش بدهند.

دوم - آقای مستوفی در طول صفحات کتاب خود خواسته ثابت کند که مردی وطن دوست و این صفت بارز را بحد کمال دارا بوده - متأسفانه آقای مستوفی مانند بسیاری از هم مینهان ما نفهمیده که وطن تنها يك مفهوم مجرد غیر قابل لمس نیست که در مجالس سخن رانی و شعر و خطابه موضوع صحبت قرار گیرد. وطن همین کوهها و صحاری و دشتها و کویرها و ساکنین آن اعم از ترك و کرد و فارس و عرب و توانگر و درویش و اشراف و کداست و لازمه وطن دوستی دوست داشتن همین سرزمینهای بی حاصل و کویرهای خشک و مردمان ناتراشیده و یقه چرکین و بیابان گرد و بازاری آن است.

با امعان نظر سطحی بکتاب آقای مستوفی میتوان بمیزان دلبستگی وی  
بمردم واقعی ایران پی برد .

سوم - آقای مستوفی خود را قاضی درجه یک میدانسته و ظاهراً از قوانین  
کشوری بی اطلاع هم نبوده ومدّتی هم رئیس اداره دادگستری تبریز و شیراز بوده  
است . عجیب این است که این قاضی محترم پس از آنکه استاندار آذربایجان شد  
بدون هیچگونه انتساب واثبات جرم جمعی را زندانی ساخت و مواد قانونی را که  
طبق آن جان و مال افراد مصون از تعرض است بکلی فراموش کرد .

آقای مستوفی خود را مردی سیاست مدار و آشنا به مسائل و گرفتاریهای  
ایران میدانند ولی مسئله زبانهای مختلفی که در این کشور هنوز وجود دارد ویکی  
از مهمترین مسائل ایران است نمی بایست از نظر آقای مستوفی سیاست پیشه دور  
بماند .

آری، حوادث ناگوار تاریخ ، و سستی دولتها، و ناپختگی فرمانروایانی چون  
مستوفی سبب شده که در بخشهایی از اصیل ترین بخشهای ایران زبان فارسی عنوان  
زبان مادری را از دست بدهد و منحصرأ زبان کتابت و انشا و آموزش گردد . مثلاً  
مردم آذربایجان که رشته های بشمار مخفی آنان را بایران می پیوندند بدون اینکه  
کوچکترین فشاری در میان باشد همیشه زبان فارسی را زبان رسمی و اصلی خود  
دانسته و از زبان ترکی منحصراً برای محاوره و بصورت زبان درجه دوم استفاده  
کرده اند و حتی در قرنهای اخیر که زبان ترکی در سراسر آذربایجان گسترش  
یافته نویسندگان و شعرا همه بفارسی شعر گفته و بفارسی کتاب نوشته اند .

در روابط خصوصی هم همه مردم آذربایجان از دیر باز بفارسی متوسل شده اند  
و حتی بیسوادهای صرف هم برای طرفهای بی سوادتر نامه های فارسی میفرستند که  
برای نوشتن و خواندن و ترجمه آن ناچار از مراجعه باشخاص باسوادتری میشوند .  
اینکه زبان آذربایجان و مخصوصاً تبریز شاید تا اواسط دوره صفوی یکی از  
لهجه های محلی فارسی بوده و زبان ترکی در چهار قرن اخیر جای زبان یا زبانهای  
محلی آذربایجان را گرفته مسلم است و در این باب بنده هیچ شکی ندارم، و یقین دارم که

با گسترش فرهنگ و سواد در آذربایجان و اتخاذ روش عاقلانه از طرف دولت و توجه مردم باین نکته که در جهان امروزی لازمه همزیستی جمعی از مردم گوناگون در يك کشور کنار گذاشتن بعضی از خود خواهیها و همنگ شدن در مسائل اساسی است میتوان زبان فارسی را دوباره در آذربایجان بسط داد، و هیچ ایرانی و آذربایجانی يك نهاد هم آرزویی جز اینکه این زبان (که مردم آذربایجان شیفته زیبائیهای آن هستند) دوباره در آن خطه زبان محاوره گردد، ندارند. برای انجام دادن این مقصود راههای عملی فراوان وجود دارد که در این نوشته ناچیز مجالی برای بسط آن نیست ولی آنچه در این میان مسلم است این است که راه وصول باین منظور این نیست که بعضی از مأمورین دولت مانند آقای مستوفی در آذربایجان ترك زبان بودن مردم را دلیل نقص خلقت آنان دانسته حقوق ایرانی گری کمتری برای آنان قائل شوند - بلکه هر مأمور دولت باید از يك طرف همین زبان ترکی را بدلیل اینکه بصورت فعلی یکی از تجلیات و مظاهر مردم و ملت ایران است دوست داشته حتی کمی از آنرا یاد بگیرد، و از طرف دیگر زبان فارسی را که میراث و سرمایه مشترك همه مردم ایران است تا میتواند ترویج کند و بی آنکه بمردم آذربایجان مانند آقای مستوفی ترك و نادان خطاب کند بآنان بفهماند که در دوران همزیستی چندین هزار ساله مردم ایران عوامل دیگری غیر از زبان وجود داشته که اجزای مختلف ملت ما را بهم جوش داده، و آن عوامل عبارت از وحدت جغرافیائی و تاریخی و یگانگی فرهنگ - کیش - عادات - آرزوها و بیم و امیدها بوده، ولی در قریبی که ما زندگی میکنیم زبان در تکوین ملیت ها نقش مهمتری پیدا کرده و در همه جا کوشش برای یکنواخت کردن زبان بیشتر شده. مثلاً در کشور فرانسه که غالباً بعنوان نمونه وحدت ملی ذکر میشود تا پنجاه سال پیش نصف جنوبی فرانسه زبان (اک) (Oc) و نصف شمالی زبان (اویل Oil) حرف میزدند، و هر دو زبان از نظر زبان شناسی زبانهای مستقل دارای ادبیات و شعرا هستند. و همچنین در شرق فرانسه زبان آلمانی و در ایالت برتانی زبان برتن Breton و در جنوب فرانسه زبان باسک رواج و عمومیت داشت، ولی در این چند ساله اخیر بی اینکه از طرف دولت اقدامی

برای منع تعلیم و گسترش زبانهای محلی بشود زبان فرانسه شمالی رواج عمیقتر و روز افزون‌تری پیدا کرده - زیرا همه مردم فرانسه پی برده‌اند که رونق زبان فرانسه امروزی نتیجه کار و کوشش همه مردم فرانسه است و نویسندگان و فیلسوفان بزرگی که نامشان مایه سرافرازی کشور فرانسه است منحصرأ از شمال برنخاسته‌اند بلکه مردم همه سرزمینهای تحت تسلط دولت فرانسه در این کار سهم دارند، و مردم جنوب فرانسه مثلاً بخاطر داشتن شاعری مانند میسترال *Mistral* که بزبان محلی شاهکارهایی بوجود آورده نمیخواهند از خویشاوندی هزارها شاعر و نویسنده که اهل قسمت‌های دیگر فرانسه هستند دست بردارند. در ایران هم مردم آذربایجان و گیلان و مناطق دیگر که هنوز زبان محلی دران رواج دارد باید قبول کنند که در همه کشورهای بزرگ در دورانهای گذشته زبانهای مختلف که محصول زندگانی کوچ نشینی و بی خبری قبایل از یکدیگر بوده وجود داشته ولی در همه جا یکی از این زبانها پیشرفت بیشتری کرده و زبان تمدن و فرهنگ گردیده و مردم هم بتدریج حکومت آن زبانرا بر خود پذیرفته و زبان محلی را فراموش کرده‌اند.

در ایران ما هم زبان فارسی دری که محتملاً در خطه‌های خارج از مرزهای کنونی ایران بوجود آمده<sup>۱</sup> و بتدریج جای خود را در ایران کنونی باز کرده، قرنهای دراز زبان تمدن و شعر و فرهنگ ایران و ترکستان و افغانستان و ترکیه و هندوستان بوده ولی دستهای بیگانه هر جا که توانسته با قدرت و نفوذ این زبان مبارزه کرده. یعنی در هندوستان زبان انگلیسی جای فارسی را که زبان رسمی بوده گرفته؛ در ترکیه زبان فارسی دیگر در مدارس تعلیم نمیشود در حالی که در دوره سلاطین عثمانی رواج زبان فارسی باندازه‌ای بود که هیچ ترک باسوادی نبود که فارسی نداند و چند شعر فارسی از برنخواند؛ و حتی در قسمتهای غیر ترک عثمانی مانند یوگوسلاوی فعلی نویسندگانمانند سودی بوجود آمدند که در باره شعرای فارسی زبان بهترین کتابها را نوشتند؛ در افغانستان یکی از نیم زبانهای ایرانی *dialecte* که همیشه در ردیف کیلکی و طبری و سمنانی و غیره بود مدتی است باصطلاح علم شده و بتدریج

۱ - احتمال بمیدی است. (مجله یغما)

جای زبان فارسی را میگیرد؛ در ترکستان که تا ۱۹۱۷ میلادی میلیونها فارسی زبان وجود داشت و زبان فارسی زبان محاوره همگانی سمرقند و بخارا و غالب شهرها بود زبان فارسی زبان ارتجاعی تلقی شده و زبان ازبکی در منطقه ازبکستان جای آنرا گرفته، و برای تقویت ازبکان که هیچ بستگی و هم مرزی با هیچ يك از مراکز فرهنگ قدیم ندارند و باین علت برای کشور روسیه خطرناک نیستند دوشهر تاریخی فارسی زبان یعنی سمرقند و بخارا با آنان هدیه شده؛ در تاجیکستان که دهی را بنام دوشنبه بجای سمرقند پایتختش کرده اند، زبانی حرف میزنند که بعلمت هزاره کلمه روسی که وارد آن شده و روسی شدن الفبا تقریباً برای ماها غیر مفهوم شده است. آری فعلاً برای دفاع از زبان فارسی «علی مانده و حوضش» همین ایران با بیست میلیون جمعیت چند زبانه اش ...

عقیده بنده این است که مردم آذربایجان هر تعصبی هم که دارند باید آن تعصب را بنفع زبان فارسی و برای حفظ و حراست آن بکار بیندازند و زبان محلی امروزی را رخت عاریه ای بدانند که باید بتدریج بصاحبش پس داده شود و تعصب بقا و دوام و نیرومندی کشوری را که افراد آذربایجان پیوسته بهترین نگهبان و آباد کننده و کارگر و نویسنده آن بوده اند مقدم بر هر گونه تعصب فردی و یا دسته جمعی بدانند، و فراموش نکنند که مردم آذربایجان و همه مردم ایران در طول قرنهای طولانی زندگی خود بارها کیش و آئین عوض کرده اند یعنی زمانی بت پرست و سپس تابع دین مهرورز رشتی و مزدکی (یعنی خرم دینی) و سنی متعصب و شیعه غالی بوده اند و چندین دفعه زبان و خط قدیم را فراموش کرده و زبان و خط جدیدی بجای آن پذیرفته اند یعنی زبان مادی و آذری و فارسی و ترکی را با خطهای میخی و پهلوی و عربی پذیرفته یا کنار گذاشته اند.

پس تغییر زبان محاوره و پذیرفتن زبانی پیشرفته تر مانند زبان فارسی که خود آذربایجانی از عوامل پیشرفت آن بوده نه کاریست محال و نه منافی با تعصب های محلی، و بالعکس برای جلوگیری از بسط تبلیغات کسانی که کشتگاههای پر برکت و کوههای زیبا و باغهای سرسبز و بی نظیر آذربایجان چشمشانرا خیره کرده و